

میراث

سال پنجم - شماره بیست و ششم - تیر ماه ۱۳۷۵ - ماهنامه اقتصادی، اجتماعی، علمی - ۸۴ صفحه - ۲۰۰۰ ریال

- باز هم هویت؟! / سر مقاله / شریعتی و فلسفه / دکتر عبدالکریم سروش
- شریعتی قله‌ای در مه / یوسفی اشکوری، علیرضا بختیاری، مقصود فراستخواه
- جوانان، آزادی، رشد / مهندس حمیدنوحی ● خصوصی سازی و مشکل رشد در ایران / دکتر کاظم علمداری
- تداوم حیات سیاسی در اختناق / حسین راضی ● موج سوم دموکراتیزه کردن ● ساندنسیتها و مستله مسکن
- تاریخ سازی برای ملت بی حافظه ● برای از میان بردن شکنجه او لین قدم بر ملاساختن آن است

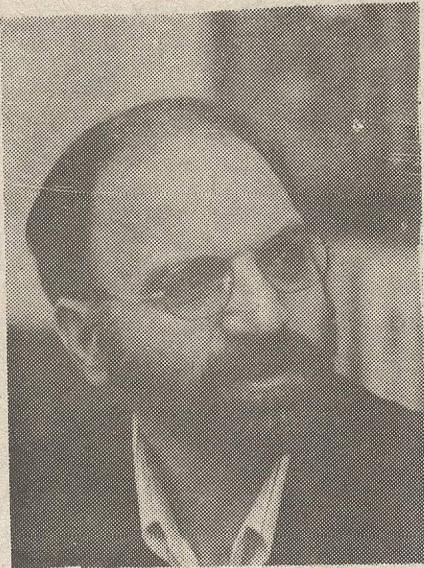


شریعتی و فلسفه

دکتر عبدالکریم سروش

چنانکه می‌دانید فلسفه اگزیستانسیالیستی سارتری، با فلسفه معمولی مصطلح، خصوصاً در دیار ما با فلسفه مشا، منافات مطلق دارد. یعنی اگر کسی به عرصه آن نوع فلسفه‌ها پا بگذارد، عمق‌ای سطح‌آ و حاشیه‌ای تفاوتی نمی‌کند، اصل‌ا به وادی دیگری خواهد افتاد. و این نوع تعقل ورزی مشائی که ما در اینجا داریم، دیگر برای او جاذبه‌ای نخواهد داشت.

لذا می‌خواهم عرض کنم که مرحوم شریعتی از دو سو و به دو دلیل و به دو سبب چنان پرورش یافت و به مثرا و کانالی هدایت شد که نمی‌توانست فلسفه را جدی بگیرد. ولی مطالب البته به اینجا تمام نمی‌شود. مرحوم شریعتی را نباید فقط فرزند محیط دانست به این معنا که هر چه را گفت و کرد القاء و تلقین محیط و تعبد او نسبت به القاء و تلقین‌های کورکرانه محیط بود؛ این چنین نبود. البته هیچ کس صدرصد نمی‌تواند خود را از تبعیت محیط آزاد کند، همه‌ما فرزند فرهنگ و محیط خودمان هستیم از خرد تا کلان و از صدر تا ذیل. مرحوم دکتر شریعتی بی‌مهری اش و گاه مخالفت و انکار شدیدش نسبت به فلسفه ریشه‌های دیگر هم داشت و این چیزی است که اکنون می‌خواهم عرض کنم. مرحوم دکتر شریعتی از یک طرف مورخ بود و در عرصه تاریخ کار و سیاست و جدی کرده بود و اصل‌ا این یکی از خصیصه‌های بارز او بود. ما اصلاً روشن‌فکر دینی کمتر داشته‌ایم و من عرض می‌کنم اصل‌ا نداشته‌ایم که این وسعت اطلاع را در عرصه تاریخ دارا باشد. تاریخ دانی و تاریخ اندیشی فضیلت و موهبتی است برای یک عالم، برای کسی که می‌خواهد در عرصه اجتماع و در متن مردم کار بکند؛ برای کسی که می‌خواهد سخن‌گیرا و گویا و راه‌گشا داشته باشد. کلی گفتن، خطابه کردن و موعظه، شاید کار دشواری نباشد؛ اما حرف راه‌گشا زدن، تفکیکهای به جا کردن، چیزهایی را از چیزهایی جدا کردن و نوعی روشن‌بینی به دست آوردن، عمدتاً در گروی غوطه‌ور شدن در عرصه‌های تاریخی است. مهمترین چیزی که یک مورخ به دست می‌آورد این است که آدمی را در متن تاریخ می‌بیند؛ آدمهای متین، آدمی که با گوشت و یوست در عرصه تاریخ خارجی احساس و ادراک می‌شود؛ نه آدم کلی. کار فیلسوف سخن‌گفتن از انسان کلی است، شما وقتی که یک تعریف از آدم دارید، "حیوان ناطق"، در زیرش یزید و با یزید و همه بخی‌اند، و شما با این تعریف دیگر قدرت تفکیک بین آدمیان مختلف را ندارید. یکی از ریشه‌های فکری یا دور افتادن مرحوم شریعتی از عرصه فلسفه عبارت بود از



برهان عقلی فلسفی بر ادله فلاسفه اقامه نکرد. کسی که داخل گلستان اندیشه‌های او می‌شود به درستی استنباط و استشمام می‌کند که رایحه فلسفه از این گلستان برنامی خیزد بلکه تمام نشانده‌ها گواهی می‌دهند که فلسفه در این میان راهی و جایی ندارد. برای بهتر شناختن عمق تفکر شریعتی و بینش او بجاست که این معنا هم کاویده شود و دانسته شود که سر این بی‌مهری نسبت به فلسفه چه بوده و تا کجا در نحوه تفکر او تأثیر نهاده و بالاخص دین شناسی او را به کدام راه کشانده است. مرحوم شریعتی در درجه اول یک ایرانی خراسانی بود و خراسان نامبردار است به ضد فلسفه بودن؛ و این چیزی نیست که در عصر ما شیوع و قدرت یافته باشد بلکه سابقه تاریخی بلندی دارد. (...)

من نمی‌گویم که در قسمتهای دیگر ایران زمین یا کشورهای اسلامی وضع این طور نبود، من حیث المجموع فلاسفه مورد بدبینی بودند و چندان محترم نبودند؛ مرحوم دکتر شریعتی در چنین محیطی پرورش یافته، علاوه بر این در فرانسه هم که تحصیل کرد تأثیر از اندیشه‌های فیلسوفی به نام «سارتر» پیدا کرد و پاره‌ای از فیلسوفان خردتر دیگر،

مطلوبی که به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد متن خلاصه شده سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش به مناسبت هفدهمین سالگرد عروج زنده‌یاد دکتر شریعتی است که در دانشگاه فردوسی مشهد ایجاد گردیده و در ویژه‌نامه روزنامه توسع مشهد سال ۷۳ به چاپ رسیده است.

نام دکتر شریعتی چندان زنده است که همه علائم و قرائن بر آن گواهی می‌دهند. اکنون مادر خانه او و در دانشکده‌ای که به اسم او مسمی است، هستیم؛ دانشجویان، استادان، علاقه‌مندان و طرفداران اندیشه‌های او در این ظهر گرم تابستان با تجمع فوق العاده خود این مطلب را نشان می‌دهند که پس از هفده سال خاموشی او همچنان گویا و زبان اور است و آتشی که در خرم اندیشه خلق زده شعله می‌کشد. پیروی از او ادامه دارد و دردی که در سینه‌ها نشانده همچنان در دمستان را به التهاب وامی دارد و آنان به دنبال درمان می‌گردند. در مؤثر بودن شخصیت و تاریخی بودن و حسن و قوت تأثیر او در تاریخ نشانه‌ای بهتر از این نداریم که جوانان این دیار به نحوی سبقه‌ای جمع شوند تا برای چندمین بار پیامهای او را بشنوند و با او تجدید پیمان کنند و زندگانی خود را بر وفق اندیشه‌های او سامان دهند. از بی‌مهری‌های روزگار گله نمی‌کنیم چون وفاداری‌های وفاداران چندان است که بی‌مهریها و سردیهای بقاء و تأثیری ندارد. خداوند را می‌خوانیم که این کانون پرحرارت و پرنور همچنان درخششده و تابنده بماند و دل کسانی که از او طلب فروغ و گرما می‌کنند گرم و پرخروغ بدارد. سخن گفتن از شریعتی از یک حیث آسان است از یک حیث دشوار، دشواری به علت آن که احاطه یافتن بر اندیشه‌های او به دلیل وسعت آثار باقیمانده از او گاه مشکل است، اما آسانی از این حیث است که او انقدر در مواضع و میدانهای مختلف پانهاده که هنگامی که آدمی بر سر سفره اندیشه‌های او می‌نشیند هر نوع غذایی که با ذاته و عاقله او سازگار باشد بر آن می‌یابد و کسی ناکام و تشنن باقی نمی‌ماند. به همین دلیل تا سالها از منبع فواری که برای ما به ارت نهاده می‌توانیم بهره‌برداری کنیم و از پایان یذیرفتنش نهارسیم.

مرحوم شریعتی به دلایل مختلف با فلسفه رایج در این دیار، با فلسفه یونانی و با اندیشه‌های به جا مانده از حکیمان پیشین بر سر مهر نبود و این را اینجا آشکار می‌کرد و در باره آن سخن می‌گفت. البته فیلسوفانه با فیلسوفان چالش نکرد و وارد مواضع و موازین فلسفی نشد و استدلال و

می‌شونیم. اندیشه تصرف در عالم امروز برای ما طبیعی ترین اندیشه است، اصلاً غیر از این نمی‌توانیم فکر بکنیم.

دست روی دست می‌گذاریم که این به چه دردی می‌خورد و با این چه می‌شود کرد؟ در حالی که گذشتگان اصلاً این طور فکر نمی‌کردند و آنچه تفکر برایشان طبیعی بود. خوب در این تفکر مارکسیسم فلسفه مسخره می‌شود، همچنان که هگلیان مورد تمسخر قرار می‌گیرند و چنین گفته می‌شود که آنها تماشاگران بی کاره این عالم بودند و نشستند همه احوال جهان و منجمله تمام ستمهای که در جامعه بر مردم می‌گذشت دیدند و کمترین حرکتی نشان ندادند و گفتند هم مَا تماشاگری است، نه بازیگری:

اگر زکوه فرو افتاد آسیا سنگی
نه عارف است که از راه سنگ برخیزد
بدون تردید بی مهری، او با فلسفه و ریشه‌اش فرق
بسیار دارد با مولوی یا غزالی یا مکتب تقیکی. اگر از آنجا هم آغاز شده باشد اما در آن حصار محصور نمانده است و بسیار فراتر رفته بود. هیچ وقت در عصر مولوی فیلسوفان به این دلیل مورد طعن قرار نمی‌گرفتند که بی کاره عالمند و تماشاچی دنیا هستند؛ مشکل فلسفه این نبود، بلکه این بود که در دین دست تصرف به گزارف می‌زند و دست تصرف عدوانی می‌برد، فهم معوج و منسخی از دین به دست نسبت به فلسفه هیچ کدام از این ریشه‌ها را به تنها یی نداشته است، ریشه‌های تازه‌ای داشته است که در واقع دو تا بوده؛ یک مورخ بودن او، چنان که گفتیم آشنازی با انسان و موجودات مشخص تاریخی، نه قالبهای کلی که فیلسوفان به دست می‌دهند و دوم این که فیلسوف را اهل عمل ندانند.

مرحوم شریعتی می‌گفت که فلسفه اصلاً تعلیم بی‌عملی است، نه اینکه علمی است که می‌شود به آن عمل کرد یا نکرد. بعضیها کاهلند و عمل نمی‌کنند بعضیها عمل می‌کنند، می‌گفت اصلاً تلقین بی‌عملی است یاد می‌دهد که چگونه تماشاچی باشد و از خودش هیچ حرکتی نشان ندهد. مرحوم شریعتی آنچه در دین می‌پسندید و ابوذر را نماینده تمام و تمام او می‌دید این عمل کردن و ایدئولوژی داشتن بود. ایدئولوژی که به آدم موضوع و بصیرت می‌دهد و تحریک می‌کند و از تماساگری محض بیرون می‌آورد. مرحوم شریعتی هیچ زمان یک سخن فلسفی را نیاورد که نقد فلسفی کند، چرا گاهی به شوخی مطرح می‌کرد و طنزی می‌گفت و رد می‌شد، اما هیچ وقت به طور جدی با فیلسوفان وارد

گره‌های سخت و کوری بر کیسه خالی زدند که اگر آن را باز کنی در کیسه چیزی نیست، اما تو "عاشق هر جا شفا و مشکلی هست" اصلاً عاشق این هستی که اشکال پیش آید، می‌گویی که خیلی خوب شد و دو سه روزی خواک ما فراهم شد اس این فکر می‌کنیم تا اشکال بعدی. مرحوم شریعتی این وضع را می‌دید و این را دانسته بود و آن تعبیر بسیار تندی که در یک جا، فقط یک جا، مرحوم شریعتی آورد است که فیلسوفان پیغوهای تاریخ بودند، این تعبیر بسیار تند مال آن زمانی است که شور خد فلسفی او خیلی بالا می‌گرفت و نظر می‌کرد به صحنه تاریخ و می‌دید که به تعبیر خیام "زین طایفه بر نخاست یک اهل دلی آنجا بود که چنین تعبیر تندی می‌کرد. بیفزاییم بر این مجموعه تأثیر دکتر شریعتی را از مکتب مارکسیسم، شریعتی به هر حال به مارکسیسم و سوسیالیسم به منزله یک مکتب زنده نگاه می‌کرد و از او بفره می‌جست. هیچ متفکری نبود که در این مکتب نظر نکند و بفره نجود و نفیاً و اثباتاً نسبت به او موضع گیری نکند، موضوع گیری عالمانه اما مترب بر چه بود؟ بر درک عالمانه یک مکتب، مرحوم شریعتی در مارکسیسم نظر کرده بود آن را به درستی خوانده بود، جامعه‌شناسی بود، یکی از موجبات مهم جامعه‌شناسی مکتب مارکسیسم و اندیشه سوسیالیسم بود و اینها را می‌دانست. مرحوم شریعتی می‌دانست که یکی از تزهای بسیار مهم مارکس، که شاید هوشمندانه ترین سخن مارکس است این بود که "فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، اما سخن بر سر تغییر آن است" مارکس تقابلی افکند میان دو مقوله بسیار بسیار مهم، و این نهایت هوشمندی و زیرک او را نشان می‌دهد، یکی از آن دو مقوله تفسیر و دیگری تغییر بود. شریعتی این سخن را قطعاً شنیده بود و به جان شنیده بود و در جانش نشسته بود در این جا هیچ شبهدای نیست، و این حرف مهمی است. هر کسی که با این رویه رو به رو شود تکانش می‌دهد؛ یعنی خطی می‌کشد بین عهد گذشته پسر و عهد جدید. هیچ تضمینی وجود ندارد که تاریخ و جامعه درست و معادل و استوار و مستقیم ساخته شده باشد، اندیشه خدا کار رفت و یک بانی و معمار عادل به کلی متروک گذاشته شد و مورد انکار قرار گرفت؛ لذا هیچ دلیلی وجود نداشت که انسان قبول کند جهان بر عقل استوار است. لذا کاملاً معقول است که تصور کنیم تاریخ، انسان و همه چیز کج ساخته شده است، پس باید شروع کنیم به استقامات بخشیدن به این عالم. این فلسفه جدید پسر است، الان بند و شما و همه ما که در این دوران زندگی می‌کنیم، آگاه باشیم یا نباشیم، در دامن چنین اندیشه‌ای پرورد

مورخ بودن و با آدمیان خاص و مشخص تاریخی سر و کار داشتن، و همین بود که او را موفق کرد که در عرصه اجتماع بتواند سخنان راهگشا و راهنمایی بگوید. اما از این هم که بگذریم مساله به دین شناسی مرحوم شریعتی برمی‌گردد. یادآور می‌شوم شما را به تقسیم‌بندی مرحوم شریعتی در دین و معرفت دینی که می‌گوید دین داریم به منزله فرهنگ و دین داریم به منزله ایدئولوژی؛ اینها با هم غربات دارند. نماینده دین فرهنگی ابوعلی است و نماینده دین ایدئولوژیک ابوذر است. این تقابل فوق العاده معناداری که شریعتی میان ابوعلی و ابوذر افکنده است، از بهترین آیتهاست است که تمام مجموعه اندیشه شریعتی را شما می‌توانید در آن بینید. من هر چه که تورق می‌کنم و می‌کاوم و پس و پیش می‌روم در آثار مرحوم شریعتی شبح این تفکر و این تقسیم‌بندی را در تمام آثار او افکنده و سایه‌افکن می‌بینم، هیچ جا این فکر گریبان شریعتی را رها نکرده است که آن چه بود که پیامبر ما آورد که از آن ابوذر برخاست(؟) و آن چیست که الان ما فاقد آنیم چرا دین اینقدر سنتی و زمینگیر شده است؟ چرا نه خود تکان می‌خورد و نه می‌تواند به کسی تکان و جنبش بدده؟ پیامبر مگر این همه استدلال و حکمت آورد؟ مگر این همه سنتی برای افراد آورد؟ آنچه که پیامبر آورد چالاکی بود. نزد مرحوم شریعتی حکمت دنیایی یعنی همین فلسفه‌ای که به اصطلاح میان ما جاری شد و روشی یونانی داشت، این مسلمانها را به فلک نبرد و آنها را چالاک و سبک نکرد و به پرواز در نیاوردن شان بلکه سنتی بار و زمینگیرشان کرد. قرنه‌گذشت و ندا و نوایی از این قوم برخاست. مرحوم شریعتی مقدار زیادی از این امر را به گردن فلسفه‌دانی می‌انداخت، ابوعلی صفتی می‌گفت، که تیپ فرهنگی ما ابوعلی و تیپ ایدئولوژیک ما ابوذر است و پیامبر ابوذر پروری کرد نه ابوعلی پروری، و ما هم باید بینیم که کدام درک از دین و کدام منطق دینی بود که از آن ابوذر سربرمی‌آورد، نه کسی مثل ابوعلی.

این جمع و تفرقی ساده مرحوم شریعتی را به این نتیجه رساند که آنچه که مایه سنتی اینها شد و آنها را به کلی متروک گذاشته شد و مورد انکار قرار گرفت؛ لذا هیچ دلیلی وجود نداشت که انسان قبول به صورت یک فرهنگ درآورد و شخص را تبدیل کرد به یک انسان گره‌گشا، گره‌گشا به معنای این که عشق به گره زدن و گره بازکردن دارد. مولوی این خطابش به فلاسفه است:

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
عقده سخت است بر کیسه تهی

است.

متافیزیک ما، زبان شاعرانه ما، عرفان ما، البته به چند سبب زبان تودرتویی است و ایهام دار، یکی ماهیت آن اعمالی است که می خواهد القاکند، چون جوری است که به قول مولوی "آن زبانها جمله حیران می شوند" زبان در مقام ارادی آن معنا متغير می شود، زبان را برای اینها نساخته است:

بوی آن دلبر چو پران می شود

آن زبانها جمله حیران می شود
زبان حیران می شوداً قطعاً این یک دلیل است. یکی دیگر هم حافظت به ما می گوید، حافظت یک نقاد اجتماعی هم هست و خوب می فهمد که در جامعه چه خبر است، چه چیزهایی گفتی و چه چیزهایی نگفتنی و چه منمنع است و به همین دلیل هم زبان او مناسب زمان اوست و مناسب با جهان او و فضای اطراف او؛ در این تردیدی نمی توان کرد. اگر ما امروز مشتاق این گونه زبان باشیم نشان این است که ما هنوز علمی اندیش نیستیم، چون تفکر علمی زبان واضح و صریح می طلب، ما در زبان علم که استعاره نداریم و مجاز و کتابیه و معما! زبان علم زبان صریحی است. تاریخ و خیلی چیزهای دیگر هم همینطور است.

برای بندۀ این که زبان حافظت در زمان ما تا این اندازه طرفدار دارد و این قدر دیوان حافظ چاپ می شود و به فروش می رسد با چاپ لوکس و غیرلوکس و هرچه، یک اندیکاتور اجتماعی و شاخصی است، باید روی چرایی این مسأله فکر کرد. من این را به علت دوری ما از زبان علم می دانم، حکایت این است. به همین دلیل است که عرض می کنم ما حاجت داریم به این که حرفمن را روشن بزنیم و برای مسائل خاص اجتماعی فلسفه بافی نکنیم. یک دوست بزرگواری دارم که خدا حقش کند ایشان می گوید ما ایرانیها خیلی اهل بافنده‌گی هستیم! صنعت نساجی در میان ما قوی است و این صنعت نساجی مقدار زیادش برمی گردد به این مسائلی که گفتیم! خدا شاهد است که من هر وقت می بینم سمینار راجع به توسعه به پا کرده‌اند یا آموزش عالی و تحقیق... نگاه به سخنرانها می کنم و می بینم که چهره‌های فلسفی در آنجا حضور دارند شاخصتر هم هستند. منجمله خود حقیر سراپا تقصیر! واقعاً تأسف می خورم و گاهی به دعوت کنندگان هم می گوییم که آقا شما اصلاً چرا دعوت می کنید؟ این مسأله یک مسأله مشخص اجتماعی است که فیلسوف نیا... شما فیلسوف را در چم و خمها می اندازید که آن یک ذره روشنایی که قبلًا داشتید را هم از دست می دهید، پی عالمان این

است که هیچ وقت نمی شود له آنها دلیلی اورد، مگر این که در همان زمان دلیلی علیه‌اش پیدا می شود، بنابراین همیشه زور دوطرف مساوی خواهد ماند و مسأله حل قطعی و نهایی پیدا نخواهد کرد و بر سر دوراهی باقی مانده، این همان "انتی نومی" های کانت است. یکی از این نمونه‌ها بحث حدوث و قدم عالم بود. کانت خودش بحث نکرد که عالم حادث است یا قدیم؛ گفت بحث اصلًا بر سر این مسئله به نتیجه نمی رسد، این از آن مسائلی است که هر دلیلی از این سو بیاوری، دلیلی از سوی مقابل پیدا کرده است و مسأله قضا و قدر و جبر و تفويض و اختيار از همین قبیل است. مولوی چند قرن قبل از کانت به این مسأله اشاره کرده است و این نهایت روشنبینی این انسان بزرگ را نشان می دهد، می گفت:

در میان جبری و اهل قدر

همچنان بحث است تا حشر ای بدرا

این نوع فلسفه‌ورزی بود که حکیمان و عارفان و متفکران و علمی‌اندیشان با آن مخالفت می کردند، البته هر کدام با دلیل منحصر به خودشان. ملاحظه کنید، مسأله البته عمیق تراز آن است که بتوان داوری کرد و فتوا داد؛ من مختصراً نکاتی را عرض می کنم. با فلسفه، هر نوع فلسفه‌ای، مخالفت نمی توان کرد؛ یک نوع فن عقلی است و بشر بی جهت نبوده است که ساله‌است آن را پدید آورده است. ورود آن در عرصه دین چیزی است که تردید آور بوده است. فارابی را شما نگاه کنید، مثل یک حکیم یونانی؛ فخر رازی را نگاه کنید، حتی ملاصدرا را نگاه کنید، در اینها به قدری اندیشه‌های فلسفی رسخ داشته که اصلًا دین را از ورای حجاب فلسفه می دیده‌اند. آیا این یک ورود میمون بوده است یا خیر؟ این چیزی است که یک دیندار باید دغدغه‌اش را داشته باشد والا این که خود فیلسوفان در عرصه فلسفه چه می گویند، چیزی است که به خود فلسفه راجع است و نفی و اثباتش هم درون فلسفه است؛ شما دلیل بیاورید بر نفی فلسفه، می شود فلسفه؛ و دلیل بیاورید بر اثباتش باز هم می شود فلسفه. اول این که حساب خود فلسفه را از ورود فلسفه در دین و فهم فلسفی دین باید جدا بکنیم. دوم این که ظاهر مسأله این است که ما ایرانیها در حال حاضر این طور هستیم، خیلی فیلسوفانه فکر می کنیم، یعنی از ورود به عرصه‌های مشخص گاهی پرهیز می کنیم، حالا این چرا اینطوری است، من نمی دانم. ولی یک دلیل که برایش حدس می زنم زیستن در ظلل نظامات استبدادی بوده است. شما به حافظ نگاه کنید، حافظ در میان مانمباردار است به ایهام‌گویی و حافظ خدای ایهام است؛ ایهام چندیه‌لو حرف زدن

چالش فلسفی نشد، او از مواضع دیگری در فلسفه نظر می کرد و فلسفه را مانع در راه حرکت دینی می دید و سرنوشت فیلسوفان را می دید و از آنها عبرت می آموخت که چگونه این فیلسوفان هم خودشان بی عمل بودند هم در فرهنگ دینی حوزه‌ها بی عملی به وجود آورند.

تا اینجا من کوشیدم وضع و نسبت دکتر شریعتی را با فلسفه رایج در این دیار بیان کنم، اما می خواهم پاره‌ای نکته‌های کوتاه دیگر هم برای روشش شدن مسأله بیان کنم و سخن را به پایان ببرم. وقتی که ما می گوییم فلسفه، یک وقت شما اشتباہ نکنید، فلسفه مساوی تعقل نیست؛ یعنی وقتی که ما می گوییم کسی با فلسفه بی مهر است این را به معنای این نگیرید که این شخص اصلًا خردورزی و با تعقل ورزید مخالف است؛ به هیچ وجه این طور نیست. فلسفه با فلسفه‌ورزی نوعی خاص از خردورزی است، خردورزی معنای بسیار عامی دارد.

فلسفه یک نوع خاصی از خردورزی است، پاره‌ای از کسانی که با فلسفه مخالفت می کردند چنین نبود که با عقل و عقلانیت از بین و بن مخالف باشند، چنین چیزی نیست. فلسفه‌ای که از یونان رسید و سرمایه اصلی فیلسوفان ما بود و البته ما انکار نمی کنیم که بر آن چیزهایی افزودند و رونقی به این فن بخشیدند، یک نوع خاصی از خردورزی بود که میراث یونانیان بود و حکیمان هیچوقت آن چارچوب را نشکستند، آن را فراختر و فربه‌تر کردند و در درون آن خیلی کار کردند، اما چارچوب و اساس واقعاً همان بود و الی الحال هم همان است. این نوع خاصی از خردورزی بود وقتی می گوییم نوع خاصی بود، یعنی مبانی و روش و اغراض و غایات خاصی داشت؛ هنگامی که در میان ما آمد با دین و اندیشه‌های دینی هم آمیخته شد و سرنوشت خیلی عجیب و غریبی پیدا کرد که جالا مجال گفت و گو درباره آن نیست. آن فلسفه‌ای که از نظر مرحوم شریعتی بی عملی می اورد و تماساًگری به آدم یاد می داد و دین را بدل به قیل و قال می کرد، فلسفه‌ای که کانت آمد و گفت این فلسفه دور خود گشتن است و شما هر چه دلیل بیاوری در مقابل طرف هم دلیل خواهد اورد و هیچ وقت به طور قاطعی مسأله حل نخواهد شد، این فلسفه‌ای بود که عده‌ای با آن به مخالفت برخاستند و این مخالفین هم در مشرق زمین بودند و هم در مغرب زمین.

بیینید، چند قرن قبل از کانت مولوی به راز این مسأله پی برده بود، کانت وقتی که آمد یکی از مهمترین اکتشافات او این بود که در فلسفه مسائلی

نمی‌کرد، این اجتماع حاصل نمی‌شد، این همه بگومند بر سر شریعتی برپا نبود. اینها که دیگر توطئه نیست و نمی‌شود که نسبت دستهای نامنemi و پنهان (به آن) داد.

اینها در جامعه‌ما علل روشی دارد، توجه می‌کنید؟ کسی آمده و خدمتی ماندگار کرده است و سوالاتی که کاذب نیست و سوالات ماست و گریبانمان را رها نمی‌کنیم، حکایت این است والا اگر قرار بود کسی آمده باشد و دل ای دلی کرده باشد و حرفی برای دل خودش زده باشد و دو روزی دلی را ریوده باشد و رفته باشد، "بیهوده سخن بدین درازی نبود" تصور این که در عرصه تاریخ هرگز بیخود و بی‌جهت موفق می‌شود و جا می‌افتد و... که نمی‌شود. تازه آن هم در جامعه ما که عوامل بسیج شده‌اند برای از جایرون کردن شریعتی؛ که می‌بینیم جافتاده و از جا نمی‌افتد و مقاومت و سنگینی ذاتی دارد و به طوفانها هم... باید فهمید آنجا خبری است و اصالی؛ تماس شعارهای میان تمی و هوی و جنجال نیست؛ بلکه واقعیتی است و چیزی است که من عرض کردم؛ شریعتی درمند و آتش گرفته بود؛ این مطلب کوچکی نیست. شما چند تن در تاریخ و جامعه‌ما، چند آدم سوخته مثل او می‌توانید پیدا کنید؟ یک سوخته کافی است که تاریخی را آتش بزند. نظام سوختگی در عالم چنین چیزی است. من به هیچ وجه ادعا نمی‌کنم که مرحوم شریعتی اشتباه نکرده بود و خطای ندارد خود من از کسانی هستم که گاهی شاگردانه در مورد پاره‌ای از نظرات ایشان نقدهایی نوشته‌ام و ما باید برای رونق دانش نقد کنیم، اما یادمان باشد که سوالات کاذب مطرح نکنیم؛ شریعتی خطاهایی داشت یا نداشت! بله ایشان حرفهای خوبی داشت، حرفهای اشتباهی هم داشت. خوب چه؟ صدھزار بار این را بگوییم چه حاصلی دارد؟ آن که اهمیت دارد این است که بدانیم سوالات و مسائلی که شریعتی مطرح و توجه را به آن منحرف کرده مهم است برای ما؛ مسائل ماست، اگر جوابش را نمی‌پسندید بروید راجع به این مطالب فکر کنید. هیچ وقت یک مکتب، یک نهضت را یک نفر به پایان نمی‌رساند، آغاز می‌کند، طرح می‌دهد و طراحی می‌کند و دیگران، اگر اصل چهارچوب را می‌پذیرند، باید دنبال کار را بگیرند ولی اگر در اصل چهار چوب سخنی دارند تکلیفش چیز دیگری است. آیا شریعتی سوالات جدی، که سوالات ماست درانداخت یا خیر؟ تا اگر جوابش را نمی‌پسندید، دنبالش را بگیریم و پی جواب دیگری برویم.

فلسفه می‌توان گرفت این است که به سوی اندیشه علمی برویم بدون این که اندیشه فلسفی را در جای خود و در چارچوب ویژه مشخص خودش انکار کنیم. یک سوال مأнос و معمول که ما با آن بسیار رو

شریعتی اشتباهاتی داشت؟ اگر داشت چه بود؟ خوب این سوال جواب روشی دارد و پاسخ به آن اصلاً مشکل نیست و نویسنده به درستی می‌دانسته که بنده چه پاسخی خواهم داد.

مرحوم شریعتی درمند بود. توجه کنید این نکته خیلی مهم است. اگر ما هیچ جنبه مثبت و خصلت نیکی در شریعتی منظور نکنیم و فقط درمندی اش را منظور بداریم این کم‌نعمتی نیست که خداوند به اعطای کرده است. این را باید یادگرفت و آموخت و بدون حساسیت و کرخت بدون رذیلت بزرگی است. اگر شریعتی تنها آتش درمندی را بر جوانان ما دمیده باشد، خدمت فوق العاده بزرگی کرده است. نکته دوم؛ (این است که) شما یک متفسر را با سوالاتی که در می‌اندازد بشناسید نه با پاسخهایی که بدان پرسشها می‌دهد. ما عادت کرده‌ایم عنوان کنیم که مثلاً مرحوم شریعتی در پاسخی که به فلان مطلب داده خطای کرده، پاسخ این سوال چیز دیگری است، خوب البته ممکن است به درست بگوییم؛ اما شما اصلاً داوری را روی این نبرید و از این روزن به متفسر نظر کنید که چه سوالاتی را مطرح کرده است و توجه ما را از چه چیزی به چه چیزی کشانده است. خدمت بزرگ یک متفسر این است که توجه افراد جستجوگر را به سوالات واقعی و جدی معطوف می‌کند؛ مسأله این است: مردم جامعه، دانشگاهیانش، بافکرانش و بی‌فکرانش... بالاخره ذهنشنان را با چیزی سرگرم می‌کنند. حال اگر متفسری آمد و به شما گفت که به این مسأله فکر کنید. مگر این خدمت کمی است؟ مگر از گذشته به ما نگفته‌اند "حسن السؤال نصف العلم" نصف علم سوال خوب مطرح کردن است، چون از ضایع شدن ارزی فکری پیشگیری می‌کند. شما فرض کنید مرحوم شریعتی در تمام پاسخها که به مسائل داده اشتباه کرده است، از این بالاتر که امکان ندارد؛ ولی مگر تمام نمره را به آنها می‌دهند؟ نیمی از نمراتی که ما به یک متفسر می‌دهیم به سوالاتی است که مطرح می‌کند. به شما عرض می‌کنم که شریعتی به اصطلاح فیلسوفان امروز یک پارادایم (سرمشق، الگو) ایجاد کرده؛ یعنی یک الگوی فکری که به دیگران خط و جهت داد که روی این الگو فکر و کار کنند و این الگو همچنان زنده و برقرار است اگر این الگو زنده نبود و دلها را نمی‌ربود و توجه‌ی را جلب

علوم بروید و از آنها بخواهید که کلید و شیوه‌گشودن مشکلی را به شما بدهند. به فلسفه و فلسفه هر چه بدھی برایت تحلیل می‌کند، در واقع یک چیزی درباره آنها می‌گوید(ا)، خوب که چه بشود؟ مگر ما کمبود سمتیار داریم؟ هی بگذاریم که همان حرفاها تکرار شود. واقعاً عرض می‌کنم که این مطلب رفته رفت، خصوصاً در جامعه‌ما تبدیل به دردی می‌شود، حقیقتاً این مناسب مسأله ما هست و من خصوصاً به شما که جوانید عرض می‌کنم؛ حساب‌گره‌گشاییهای اجتماعی را از حساب پرداختها و تحلیلها و تفسیرهای فلسفی جدا کنید. برای جمل مشخص مسائل اجتماعی ما به اندیشه‌های علمی مشخص نیازمندیم.

اینها هستند که می‌توانند برای ما گره‌گشایی کنند و به ما توضیح دهند که درد کجاست و درمان چیست؟ و نقطه شروع را به ما نشان دهند. اما فلسفه باقیهایی است نظریه "نمی‌توان نگفت که این مسأله این طور نیست"؛ به چه کاری می‌آید و چه را حل می‌کند؟ و من واقعاً عقیده‌ام این است که مرحوم شریعتی به دلیل این که انسانی درمند بود و این درمندی او را ملتهب نگه می‌داشت و حقیقتاً دلش می‌خواست چیزی حل شود؛ او همیشه با این اشکال و ایراد مواجه بود که می‌گفتند: آقا حرف بس است، عمل! دیده‌اید که در نوشته‌های خود دکتر این آمده است که به ما مدام گفته می‌شود: چه قدر حرف؟ چه قدر حرف؟ دیگر نوبت عمل است. و او می‌گفت که اتفاقاً به عقیده من وقت حرف است چون حرفهای لازم هنوز گفته نشده است، اگر حرفهای لازم زده می‌شد قبول بود و حرف را تعطیل می‌کردیم و وارد عمل می‌شدیم ولی درست است که حرف زیاد زده شده اما پرحرفی شده نه این که حرفهای خوب زیاد گفته شده است. لذا حرفهای لازم هنوز زده نشده است و به نظر من این تشخیص خیلی صائبی بود. ما که پیشینه و سابقه بلندی از فرهنگ فلسفی داریم و بدون تردید فیلسوفان بر جسته جهانی بزرگی داشته‌ایم، شما شاید در سراسر تاریخ جهان به نبوغ بوعلی پیدا نکنید، اینها تماس‌قبول است اما مبادا این چیزی که برای ما نعمت است، به دلیل سوءاستفاده و یا سوء دریافت و ادراک از او بدل به نقمت شود و طنابی که می‌شود آن را گرفت و از چاه بیرون آمد بدل به طنابی شود که به گردن ما پیچیده و ما را خفه کند.

ما در روزگار حاضر احتیاج داریم در متن این میراث فرهنگی بذر اندیشه علمی را بکاریم و باید بکاریم و با آن گره‌های خود را بگشاییم و به گمان من درسی که از بی‌مهری مرحوم شریعتی نسبت به